

تعدیل نماید. وقتی شاه چنین درخواستی را رد کرد، دکتر علی امینی استعفای خود را تقدیم نمود. و اکنون نوبت یار وفادار و قدیمی شاه، اسدالله علم بود که به قطار نخست‌وزیران محمدرضا پهلوی پیوندد... و اولین فکر علم برای همراه کردن مردان «جبهه ملی» با خود، و با تعجب همگان، به آنها پیشنهاد همکاری نمود و خواست که در کابینه او شرکت کنند. اعضای این حزب که جنبه قانونی رسمی را نداشتند، تنها به یک شرط حاضر به همکاری شدند: که (به گفته دکتر مصدق) اختیارات شاه محدود به سلطنت شود و نه دولت. این پیشنهاد و مذاکرات مربوط به آن بزودی به بن بست رسید و فراموش شد.<sup>۱۹</sup>

اکنون برای شاه، نیازی مطلق و حیاتی بود نخست‌وزیری در مصدر کار قرار گیرد که بتوان به او اعتماد کامل داشت. گذشته از اینها، اسدالله علم مردی طرازبالا و چشم و گوش باز بود. توانایی آن را داشت که با انواع و اقسام حامیان یا مخالفین دربار برخورد تمیز داشته باشد و مطابق شرایط خودشان با آنها راه بیاید. وقتی علم خبر نخست‌وزیری خود را شنید، و خبرنگاران به حضورش رفتند گفت: «این دیوانگی است... من برای این کار بزرگ، تنبل هستم.»<sup>۲۰</sup> به هر حال، طراز اولی و چشم و گوش بازی نخست‌وزیر، هر چه بود باید به کار می‌افتاد، چون اصلاحات تحرک کافی نداشت... و یکی از آرزوهای اصلی شاه کمک به طبقه فقرزده و بینوای مردم کشور بود، و امیدوار بود که ملت را از وضع به خاک افتاده‌ای که بالاخره آنها را به زانو درمی‌آورد، نجات دهد.

اما اصلاحات هر چه بود به تقویت و بزرگ کردن دولت مرکزی هم کمک می‌کرد. به عبارت دیگر، در فراموشی نگه داشتن سایر مناطق محروم، و در نتیجه متحد ساختن مخالفین. در حالی که عده‌ای از زارعین محروم در

19 - *ibid.*, p. 74.

20 - *Time*, 1 November 1963.

این شکایت و ناله بودند که هنوز کمکی به آنها نرسیده، دیگران اثر اصلاحات را عملاً پر شدن بیشتر جیب مالکین احساس می‌کردند، و مواردی بود که زارع بیابان‌نشین سند قبالة اهدایی را بعداً زیر پا می‌انداخت. برخی از روحانیون آن موقع نیز که از مالکین بودند به مخالفت با شاه تقویت بخشیدند. «رفراندوم» دکتر مصدق (مرداد ۱۳۳۲) اگرچه با شکست خاتمه یافته بود، اما دانشی را به محمدرضا شاه پهلوی داده بود: قدرت کامل. در این سالها، در اروپا نیز مردی به قدرت رسیده بود که در چشم محمدرضا شاه پهلوی سمبلی ایده آل بود: ژنرال دوگل. او در فرانسه حکومت می‌کرد و از قدرتی رفیق نشده به دست مجلس و روحانیت و احزاب برخوردار بود. او هم مانند پدر محمدرضا از زمینه نظامی رشد کرده بود، و به ابرقدرتی رسیده بود. محمدرضا پهلوی می‌توانست از او بصورت یک پیشوا تقلید کند. شش «اصل» حیاتی بود که باید تأیید می‌شد.

۱) قانون اصلاحات ارضی، گرفتن زمین از مالکین ثروتمند، و دولت، و تقسیم منصفانه و مؤثر آنها بین زارعین، و پرداخت نوعی غرامت به مالکین قبلی.

۲) سهام ساختن کارگران در صنایعی که در آنجا کار می‌کنند.

۳) ملی کردن جنگلها با پرداخت غرامت به مالکین قبلی.

۴) اصلاحات در نحوه برگزاری انتخابات مجلس شورای ملی و سنا، از جمله حق رأی و حق انتخاب شدن زنان.

۵) ریشه کن کردن بیسوادی، از طریق استفاده از خدمت اجباری سربازان (پسران و دختران) برای تعلیم در کلاسهای سوادآموزی.

۶) استحالة صنایع دولتی به شرکتهای سهامی خصوصی، که مردم بتوانند در آنها سهام باشند.

برخی از روحانیون اسلامی مخالف دربار، با موارد «انقلاب سفید» بخصوص خدمت نظام برای دختران، مخالفت کردند، و آن را تجاوز به احکام اسلام اعلام نمودند. بانفوذترین آنها، آیت الله خمینی آشکارا شروع به انتقادات شدید نمود. او هم اکنون جزواتی را در مخالفت خود با بسیاری از سیاستهای دولت، از جمله اصلاحات ارضی منتشر ساخته بود. در ماه مارس (اسفند) آن سال طلاب مدرسه علوم دینی (فیضیه) در شهر مقدس قم تظاهراتی در پشتیبانی از آیت الله خمینی براه انداخته بودند، رهبران آن تظاهرات توسط «ساواک» دستگیر شده، مدرسه فیضیه و تعدادی از مساجد و اماکن مقدس مجاور حرم حضرت معصومه (ع) در قم به تصرف مأمورین درآمده بود. با فرارسیدن ماه محرم و عزاداریهای سنتی برای شهادت حضرت امام حسین (ع) از بزرگترین مقدسین مذهب شیعه، احساسات مردم بار دیگر شعله ور گشت. در ۴ ژوئن (۱۴ خرداد) آیت الله خمینی نیز دستگیر شد.

در عرض چند ساعت گروههای مردم در بازار تهران گردهم آمدند و به دستگیری رهبر مقدس اعتراض کردند، و از ساعت ۱۰ صبح نیروهای نظامی آنها را به گلوله بستند. شورشهای خونین دیگری نیز در مشهد، قم، اصفهان، شیراز و چند شهر دیگر صورت گرفت، ولی در نهایت، پس از سه روز سرکوب شد. تخمین برای تعداد کشته شدگان این وقایع در طیف عقاید کسانی که مخالف یا موافق بودند تغییر کرده است و رقم از ۵۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ ذکر شده است. حال آنکه آقای اسدالله علم که اکنون پست نخست‌وزیری را داشت، به خبرنگاری از مجله نیویورک تایمز گفت که ۸۶ نفر کشته و حدود ۱۵۰ نفر زخمی شده‌اند.<sup>۲۱</sup>

در اکتبر ۱۹۷۵ (مهر ۱۳۵۶) من از آقای علم که اکنون وزیر دربار بود پرسیدم آیا اینکه شاه حاضر شده بود اجازه دهد نظامیان ارتش شاهنشاهی (در واقعه ۱۵ خرداد) در برابر مردم ایران از اسلحه آتشین استفاده کنند زیاد ناراحت شده بود، آقای علم جواب داد: «البته... اما در آن موقع من نخست‌وزیر و مسئول کارها بودم... و آن رویداد بسیار مهم و جدی بود، و موضوع بودن یا نبودن در میان بود... در رفراندوم (۶ بهمن) که همان سال برای اصلاحات ارضی صورت گرفت، ۹۹٪ مردم آن را تأیید کردند! اما وقتی دانشگاه با آن (رفراندوم) ابراز مخالفت کرد، شاه آن را «اتحاد نامقدس» روحانیون و کمونیستها و مالکین اعلام نمود. و این مهم و جدی بود. بنابراین وقتی از شاهنشاه پرسیدم، «آیا اجازه می‌دهید فرمان تیراندازی بدهم؟...» جواب داد: «بله، نه فقط اجازه می‌دهم، بلکه پشتیبانی هم می‌کنم...» البته رخداد بسیار بد و ناگواری بود اما روی هم رفته حدود ۹۰ نفر کشته شدند - فقط ۹۰ نفر - و در حدود ۲۰۰ نفر هم زخمی... از آن بیشتر هم نه، در تهران. در سایر شهرها و شهرستانها بیشتر بود، انقلابی بود، تقریباً تمام کشور به جوش آمده بود... اما اعلیحضرت مثل کوه ایستاده بودند. و من احساس کردم که می‌توانم به این کوه تکیه بدهم...

«بعنوان مثال، در بدترین روزهای آن واقعه، پنج نفر از رجال کشور، از جمله وزیر دربار، نزد شاه رفتند و از او خواهش کردند که دولت را عوض کند، یعنی مرا از نخست‌وزیری کنار بگذارد، و شخص دیگری را که ملایم‌تر است سرکار بیاورد تا با روحانیون مذاکره و امتیازهایی به آنان داده شود. او نه تنها این خواسته آقایان را رد کرد، بلکه بعد فرمان داد همه آنها را به زندان انداختند.»<sup>۲۲</sup>

محمدرضا پهلوی اکنون، و برای همیشه، تصمیم داشت که اصلاحات ارضی انجام شود، حتی اگر لازم بود در مواقعی از قدرت نظامی استفاده شود. این مسئله ایرانی بود و مانند زالو انداختن اگر چه درد می آورد، ولی خوب بود. این طرز حل مسئله البته در دنیای خارج انعکاسهای انتقاد آمیز داشت ولی در ایران به مقصود می رسید.

در اکتبر ۱۹۶۳ (مهر ۱۳۴۲) وقتی آیت الله خمینی با مخالفتی شدید انتخابات مجلس را منع کرد، مأمورین «ساواک» او را برای بار دوم دستگیر کرده پس از چند روز او را از زندان به فرودگاه مهرآباد بردند و با یک هواپیمای نظامی به ترکیه تبعید نمودند، و در آنجا بصورت «تحت نظر در محل اقامت» نگه داشتند.<sup>۲۳</sup>

اهمیت خبر این تبعید به حدی بود که «ساواک» به طرزی بی سابقه آن را طی بیانیه‌ای به اطلاع مردم ایران رساند... «از آنجا که طرز فکر و تحریکات آقای خمینی مخالف و در تناقض با منافع مردم، و امنیت و استقلال و تمامیت ارضی شناخته شده است، ایشان از ۴ نوامبر ۱۹۶۳ (۱۳ آبان ۱۳۴۲) از کشور تبعید می گردند.»<sup>۲۴</sup> هیچگونه اتهام یا دعوی رسمی و حقوقی علیه آیت الله ذکر نشده بود، ولی در عین حال او را تبعید و زندانی کرده بودند.

برای مردم ایران یک شوک بود. در سالهای اخیر چنین بی حرمتی نسبت به رهبران مذهبی بی سابقه بود... و این سلاح و مهمات گذاشتن در دست دشمنان «انقلاب سفید» شاه بود. تیمسار تیمور بختیار با شنیدن این رویداد از سویس به بغداد پرواز کرده با دشمن دیرینه و همیشه در حال برخورد ایران حاضر به همکاری شده بود.

رئیس جدید «ساواک» (پس از بختیار) تیمسار حسن پاکروان، از دوستان

23 - Zonis, op. cit., pp. 44, 46.

24 - Kayhan International, 5 November 1964.

زمان نوجوانی محمدرضا پهلوی بود. او مردی آرام و کم حرف بود، چیزی شبیه روشنفکران مسنّ پپ بر لب؛<sup>۲۵</sup> یک جتلمن که مثلاً در انگلستان گوشه‌ای روی مبل می‌نشیند و در حالی که پپ می‌کشد، معمای جدول کلمات متقاطع روزنامه‌ی تایمز را حل می‌کند. اما معمای ایران به این سادگیها نیست. چطور می‌توانست معمای تعقیب و تحت محافظت نگه داشتن مردی را حل کند که اصلاً در ایران نبود. هفت سال طول کشید تا معما در مرز ایران و عراق حل شد.

www.KetabFarsi.com

---

25 - Zonis, op. cit., p. 75.

## فصل ۲۰

### توطئه‌ها و ضد توطئه‌ها

«رفراندوم» برای تأیید «شش اصل انقلاب سفید» و انتشار نتایج و ارقام چشمگیر و «کاملاً رضایتبخش» آن برای رژیم، اهمیت و نیروی مخفی مخالفین اسلامی و «جبهه ملی» را تشدید نمود. در اعلامیه «جبهه ملی» برای تحریم شرکت مردم در «رفراندوم» آمده بود: «ما باید بگوییم «نه!»... نه، به حکومت دلخواه شاه، به دخالت‌های او در امور مملکتی، به ظلم‌های حکومت وحشت «ساواک»، به تسلط تحت‌الحمایه‌وار خارجی‌ان به کشور، به تجاوزات مأمورین پلیس، به سرکوبی‌های مأمورین ژاندارمری، و به خودمختاری‌های مأمورین دولتی در شهرها و دهات و قریه‌ها.»<sup>۱</sup>

نتایج مخالفت‌های یکی دو سال اخیر مذهب‌یون و ملی‌گراها، و عکس‌العمل آن در جابه‌جایی‌های عمده در رهبری «ساواک» و ارتش، با «افسرانی که شهرت به لیبرال بودن داشتند»<sup>۲</sup>، برای صبر و حوصله و تحمل شاه زیاد بود. کلیه سران «جبهه ملی» دستگیر و از صحنه خارج شدند. شاه شخصاً به قم رفت

1 - Marvin Zonis, *The Political Elite of Iran* (Princeton University Press, Princeton, New Jersey 1971), p. 74.

2 - *ibid.*, p. 75.

— شهری که مرکز تجمع روحانیون مخالف او بود، و او آنها را «مرتجعین سیاه» و «صد بار خائن تر از توده‌ایهای عوامل نابودکننده سرخ» قلمداد می‌کرد — و با ایراد نطقی آنها را به باد انتقاد شدید و تهدید گرفت. «آنها مصر و دولت جمهوری آن را سمبل اهداف خود می‌دانند.»<sup>۳</sup> (دولت جمهوری مصر توسط عبدالناصر و با واژگون ساختن فاروق پادشاه مصر روی کار آمده بود — برادر زن اول محمدرضا پهلوی.)

سیل دستگیریها تا پایان سال ادامه یافت. عده زیادی به اتهام «فعالیت علیه امنیت» رژیم مدتها در زندان ماندند. پس از دو سال از تاریخی که شاه مجلس را منحل اعلام کرده بود، اولین مراسم انتخابات در اکتبر ۱۹۶۳ (مهر ۱۳۴۲) انجام گرفت. روزنامه تایمز لندن بعداً نوشت: «منتقدین می‌گویند که انتخابات دستکاری شده است، و ظاهراً تا حد زیادی حق با آنهاست... اما اینکه همه نتایج را بازی ساختگی بدانیم نیز صحیح نیست. گذشته از نحوه و اعمال نظر در نتایج، مجلس جدید روی هم رفته از گذشته‌ها بهتر و دارای ساختار جدیدی است. در میان نمایندگان شخصیت‌های متنوعی از طبقات مختلف جامعه حضور دارند، از جمله خانمها.»<sup>۴</sup>

شاه باز نخست‌وزیر تازه‌ای بر سر کار گذاشته بود، روشنفکر جوانی به نام حسنعلی منصور. آقای علم در ۱۵ مه ۱۹۶۴ (۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۳) استعفا داده و با پذیرفتن شغل ریاست دانشگاه پهلوی به شیراز رفته بود. در روز ۲۱ ژانویه ۱۹۶۵ (۱ بهمن ۱۳۴۳) منصور برای ایراد نطق مهمی به مجلس شورای ملی می‌آمد. او در تلاش به دست آوردن موافقت مجلس برای تصویب یک قرارداد تازه نفت با پنج شرکت بین‌المللی عمده

3 - From the official text as published in *Eta'at* (Tehran), 24 January 1963.

4 - *The Times*, 9 October 1963.



بود.<sup>۵</sup> از اتومبیل بیرون آمده بسوی در ورودی تالار مجلس می‌رفت که سه گلوله بطرفش شلیک و هر سه به او اصابت کرد. ضارب جوان بیست‌ساله‌ای به نام محمد بخارایی بود که همراه دو دستیار خود دستگیر شد. منصور را با عجله به بیمارستان رساندند، و پزشکان موفق شدند دو گلوله از ناحیه گلو و یکی از شکم او بیرون آورند، و او را در لبه مرگ زنده نگه دارند. شاه که برای اسکی به خارج از تهران رفته بود، با شنیدن این خبر، با هواپیما بازگشت و به بالین منصور رفت. حسنعلی منصور پنج روز در لبه مرگ باقی ماند و تقریباً انتظار بهبودی او می‌رفت، که ناگهان به حال اول افتاد و پس از ساعتها اغماء فوت کرد.

در همین احوال، قاتل (که گفته می‌شد جزو گروه فداییان اسلام است) تحت تحقیقات و بازپرسی قرار گرفت و سپس مقامات دولتی اعلام کردند که وی در اعترافات خود تیمسار تیمور بختیار را (که اکنون در بغداد بود) بانی و سرمنشأ این کار ذکر کرده است. شاه به شنیدن این گزارش در حیرت فرو رفت که آیا تبعید برای دشمنان خود کار خطرناکی نیست؟ آیا آنها با کمک دشمنان خارجی نمی‌توانستند کنترل دشمنان داخلی را در دست گیرند و رهبری کنند؟

دو ماه بعد، در ۱۰ آوریل ۱۹۶۵ (۲۱ فروردین ۱۳۴۴)، دومین سوءقصد برنامه‌ریزی شده علیه جان محمدرضا پهلوی صورت گرفت، آنچه بعدها «توطئه کاخ مرمر» نام گرفت. در ساعت ۹/۳۰ صبح شاه همراه رئیس دفتر خود قدم‌زنان از کریدور گذشت و وارد اتاق کار خود شد. اما هنوز در کاملاً بسته نشده بود که صدای گلوله‌ها کریدور را فرا گرفت. وقتی شاه در اتاق را باز کرد، سه جنازه غرق خون روی زمین افتاده بودند: یک سرباز عادی و

5 - *The Times*, 28 January 1965, leader.

دو تن از مأمورین گارد سلطنتی. مدتی طول کشید تا توانستند ته و توی قضیه را درآورند.

سوء قصدکننده یک سرباز عادی بود؛ رضا شمس آبادی، سرباز وظیفه ۲۲ ساله‌ای که خدمتش را در لشکر گارد انجام می‌داد. او با یک مسلسل بطرف اتاق شاه می‌دود. یکی از باغبانان که او را می‌بیند، با گلوله مجروح می‌شود ولی با فریاد مأمورین گارد را متوجه می‌کند. یکی از مأمورین دنبال سرباز مسلح به درون عمارت می‌دود تا جلوی او را بگیرد، ولی شلیک گلوله‌ای در صورتش وی را در جا به قتل می‌رساند. مأمور گارد دیگری که خود را به کریدور رسانده بود، با تپانچه بسوی سرباز مسلح شلیک می‌کند، ولی سرباز قبل از اینکه از پا درآید، این مأمور را هم با رگبار مسلسل به خون می‌کشد.

شاه از لحاظ جسمانی، کوچکترین خراشی برنداشته بود. از لحاظ روحی نیز قوی به نظر می‌رسید، و دومین سوء قصد به جان خود را به سادگی پشت سر می‌گذاشت. قرار ملاقات خود با یک ژنرال فرانسوی را هم در ساعت ۱۱ صبح آن روز بهم نزد، و حتی در حین این دیدار کلمه‌ای از واقعه یکی دو ساعت قبل بر زبان نیاورد. ژنرال پس از اینکه به محل اقامت خود در سفارت فرانسه بازگشت، جریان را شنید. شاه آن روز بعد از نهار به بازی بولینگ پرداخت و بعد برنامه‌های روز را تعقیب کرد. «اراده خداوند که مرا چندین بار از مرگ نجات داده بود، این بار هم از دهان مرگ بیرون کشید.»<sup>۱</sup>

در پیگیری این وقایع، دوازده نفر، که همه جوانانی کمتر از سی سال بودند، دستگیر و به اتهام توطئه برای سوء قصد محاکمه شدند. دو نفر به اعدام

6 - HIM Mohammed Reza Shah Pahlavi, *The White Revolution of Iran* (Tehran 1967), p. 38.

و ده نفر دیگر به حبس ابد محکوم شدند.<sup>۷</sup> شاه بعداً احکام اعدام را نیز به حبس ابد کاهش داد. چهار نفر از محکومین دو سال و نیم بعد بمناسبت جشن «تاجگذاری» آزاد شدند. شاه می‌گوید: «جرمهای آنها علیه شخص من بود، بنابراین حق داشتم (احکام اعدام یا زندان) آنها را ببخشم.»<sup>۸</sup> بار دیگر سیاست کهنه‌محمد رضا پهلوی: بخشش به جای اعطای مقام «شهید» به دشمنان خود. و در ضمن بار دیگر نام تیمور بختیار هم بعنوان توطئه‌گر اصلی در خارج در میان بود.

اما متهمین به قتل حسنعلی منصور نخست‌وزیر آنقدرها شانس نیاوردند. آنها جزو گروه «فداییان اسلام» بودند. بخارایی محکوم به مرگ و دو نفر دیگر به حبس ابد محکوم شدند، و در این مورد شاه اجازه داد حکم اعدام اجرا شود. در پایان سال ۱۹۶۵ (زمستان ۱۳۴۳) پنجاه و پنج نفر (اکثراً روحانی) به اتهام توطئه علیه رژیم مشروطه سلطنتی و تلاش برای روی کار آوردن «دولت اسلامی» به زندان افتادند، در حالی که شانزده نفر از اعضای مؤثر «حزب توده» نیز غیباً محاکمه و محکوم به مرگ شدند.<sup>۹</sup>

دو سال بعد، در ۱۹ مه ۱۹۶۸ (۲۹ اردیبهشت ۱۳۴۷) سوءقصد دیگری علیه جان محمد رضا پهلوی به عمل آمد. چهل کماندو به اتومبیل شخصی شاه حمله کردند، ولی شاه در آن نبود. دو هفته بعد نیز، در حالی که شاه از برلین غربی دیدن می‌کرد، در خیابان، جوانی به نام ندار اتومبیل پر از مواد منفجره‌ای را با دستگاه کنترل از راه دور بسوی ماشین شاه حرکت داد. ماشین بوسیله مأمورین کشف و متوقف و ندار نیز دستگیر شد. محاکمه این جوان در آلمان به جرم سوءقصد علیه جان شاه ایران سروصدای زیادی در

7 - Zonis, op. cit., p. 115.

8 - Ramesh Sanghvi, *Aryamehr, the Shah of Iran* (Transorient, London 1968), p. 286.

9 - Zonis, op. cit., p. 52.

اروپا نداشت، ولی برای دربار ایران ناگوار بود، بخصوص که دادگاه او را فقط برای مدت هشت ماه زندان محکوم کرد. در حالی که متهم به کرات اعلام کرده بود که او با پول و برنامه ریزی تیمور بختیار این کار را انجام داده است. در تهران اکنون پرونده‌ای علیه بختیار با اتهامات مختلف تشکیل داده می‌شد. اسدالله علم موضوع بختیار را چنین جمع‌بندی می‌کند: «از آنجا که او فطرتاً مردی جاه‌طلب بود، و سری پرشور و انتقام‌جو داشت، در بغداد نیز به توطئه ادامه می‌داد. او از محل تبعیدگاه خود در سویس به بغداد آمده بود و به شورشیان و انقلابیون پشت مرز ایران در عراق کمک می‌کرد.»<sup>۱۰</sup>

در ۱۵ اوت ۱۹۶۷ (۲۴ مرداد ۱۳۴۶) دفتر رئیس «دادگاه نظامی» ارتش شاهنشاهی ایران اعلام کرد تیمور بختیار در دوران ریاست خود در «ساواک»، «ثروتهای هنگفتی را از طرق غیرقانونی به چنگ آورده است.» او همچنین به شرکت در عملیات غیرقانونی متهم بود، تا سرمایه‌های خود را حفظ کند و افزایش دهد. به حکم صادره از سوی این دادگاه کلیه اموال تیمور بختیار در ایران و در خارج مصادره گشت. در سال ۱۹۶۹ (۱۳۴۸) تیمور بختیار در بیروت به جرم قاچاق اسلحه توسط پلیس دستگیر شد و به زندان افتاد.<sup>۱۱</sup> مقامات پلیس بیروت طی تلفنی از «ساواک» تهران آگاهی شده و اسلحه‌های قاچاق را در صندوق عقب ماشین بختیار یافته بودند.

شاه خواستار آن شد که تیمور بختیار به مقامات امنیت ایرانی تحویل داده شود، ولی دولت لبنان با این استرداد مخالفت کرد و خواست بختیار تا پایان مدت تعیین شده و قانونی زندان در آن کشور بماند. شاه خشمگین بود، و در نتیجه در ۲۲ مارس ۱۹۶۹ (۲ فروردین ۱۳۴۸) ایران با لبنان قطع رابطه دیپلماتیک نمود.

10 - Interview with Mr Alam in Tehran, October 1975.

11 - Zonis, op. cit., p. 52.

اندکی بعد تیمور بختیار با تظاهر به لطف و کرم «مهمان‌نوازی سنتی مردم لبنان» از زندان آزاد شد، اما مقامات لبنانی او را به «ساواک» ایران تحویل ندادند، در عوض به او گفتند می‌تواند کشور محل تبعید خود را انتخاب کند، و او سوئیس را انتخاب کرد. در سپتامبر ۱۹۶۹ (مهر ۱۳۴۸) «دادگاه نظامی» ارتش ایران او را غیباً محاکمه و به جرم خیانت به کشور به مرگ محکوم نمود. این حکم به تیمور بختیار ابلاغ شد. گفته‌های زیادی در مورد عکس‌العمل بختیار هنگام دریافت این حکم بر سر زبانهاست. از جمله اینکه حکم را با غش غش خنده پاره می‌کند و از پنجره بر باد می‌دهد. طی دستوراتی شفاهی، از تیمسار حسن پاکروان خواسته شد تا «ساواک» را برای انجام این حکم وارد عمل سازد.

اگرچه بختیار سوئیس را بعنوان کشور محل تبعید خود برگزیده بود، اما مخفیانه به بغداد رفت و آمد داشت. و توانست خود را تا هفده ماه پس از ابلاغ حکم زنده نگه دارد. دولت عراق که هنوز با ایران بر سر مسائل مرزی کردها و شط‌العرب درگیری داشت، از قدرت بختیار و اطلاعات نظامی و امنیتی او استفاده می‌کرد.

عاقبت در اوت ۱۹۷۰ (مرداد ۱۳۴۹)، روزنامه‌های تهران خبر کشته شدن تیمور بختیار در عراق را پخش کردند. گفته شد که او هنگام شکار در دره‌ای در بیست کیلومتری مرز ایران بطور تصادفی توسط یکی از مردان گروه خود تیر خورده است.

در آغاز سلطنت محمدرضا پهلوی، در سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰)، سیاستمداران و خبرنگاران خارجی که شاه جوان را ملاقات می‌کردند، بخاطر متانت و وقار شخصی او، و تحصیلاتش در سوئیس، او را «با دیدگاه خوب و باتجربه» به حساب می‌آوردند. برعکس شاهان قرن نوزدهم (قاجار) ایران که

با حق امتیازهای ویژه و بی قید و بند به سلطنت می‌رسیدند، و بعد با گردش ایام و رویدادهای مملکت نرم و ضعیف‌النفس می‌شدند. در محمدرضا پهلوی عکس این اصل صورت می‌گرفت: «او در ابتدا کوشیده بود طبق قانون اساسی فقط سلطنت کند. تجربه پادشاهی به او آموخت که باید تغییر کند.»<sup>۱۲</sup>

www.KetabFarsi.com

## فصل ۲۱

### ازدواج سوم

### فرح دیبا

در ماه مه ۱۹۵۸ (اردیبهشت ۱۳۳۷)، دو ماه پس از طلاق ثریا، شاه ۳۹ ساله برای سفری خصوصی به پاریس رفت. سفیرکبیر ایران در فرانسه مهمانی کوچکی ترتیب داد تا در آن بهترین دانشجویان ایرانی در خارج به شاه معرفی شوند. در میان آنان، دانشجوی دختری نوزده/بیست ساله بود که در «دانشکده ویژه آرشیکت» پاریس سال سوم تحصیلاتش را می‌گذراند.

قیافه و حضور پر حرمت و احترام شاه برای ایرانیانی که حتی هر روز در مقابل او هستند همیشه هیبت و ترس خاص خود را داشته است. در مقایسه با شاهزادگان زمان قاجار، مثل پسرهای فتحعلی شاه که مجبور بودند جلوی پدر مثل غلام در جای خود ساکت و بی حرکت بایستند، دربار امروز آرامش و آزادی نوع دیگری دارد. اما برای مردم غرب رفتار آنها و نزدیکان آنها هنوز چشمگیر و تقریباً بصورت روانی است. (روزی که برای مصاحبه به دفتر اسدالله علم رفته بودم، و او با من بیرون آمد، متوجه شدم که چطور ناگهان

یک اتاق پر از اشخاص مختلف به تعظیم افتادند، بطوری که نصف بدن آنها به موازات کف اتاق در آمد.

بنابراین می شود عکس العمل شاه را در برابر یک دختر ساده دانشجو فهمید، دختری که هرگز به حضور شاه نرسیده بود. او جلوی شاه محکم می ایستد و می پرسد چطور می شود کشوری را تحصیل کرده نمود در حالی که در ایران دانشگاهها نمی توانند یک دهم دیپلمه های آماده به تحصیل را پذیرند، و در خارج هم اخیراً هزینه تحصیل را قطع کرده اند؟ هم یک اعتراض بود، هم یک سؤال. این طرز برخورد مستقیم با شاه یک چیز عجیب و بدیع بود - چیزی که فرح دیبا در تمام بقیه عمر با شاه انجام داد. محمدرضا پهلوی لبخند زد و قول داد که موضوع را پیگیری کند.

در سال ۱۹۵۹ (۱۳۳۸) دوشیزه فرح برای تعطیلات تابستانی به تهران بازگشت، و یک روز به دفتر یکی از آجودانهای شاه - که شوهر شاهزاده خانم شهناز و همچنین مشاور دانشجویان ایرانی در خارج بود - مراجعه کرد و برای به جریان انداختن مراحل پرداخت هزینه های تحصیلی در خارج کمک خواست. او با شاهزاده شهناز به یک مدرسه رفته بود. بزودی رابطه آشنایی و دوستی بین آن سه نفر به وجود آمد که نهایتاً شهناز فرح دیبا را در یک مهمانی به پدر خود شاه ایران معرفی کرد. شاه در آن مهمانی ادعا کرد که از یک «ملاقات قبلی» با دوشیزه فرح چیزی به یاد نمی آورد - دخترهای بسیار زیادی با او حرف زده بودند - و این بعدها بین آنها بصورت یک شوخی در آمد.<sup>۱</sup>

شاه و فرح چند بار در خانه شهناز یکدیگر را ملاقات کردند. یکی از مشاورین فرانسوی فرح بعدها می نویسد: «اولین بار که شاه از دختر جوان

1 - *Mission*, p. 226.



تقاضای ازدواج کرد، فرح مطمئن نبود. در ملاقاتهای بعدی شاه موضوع ازدواج را پیش نمی‌کشید، و فقط صحبت از برنامه‌های آینده زندگی او، زندگی در ایران و آینده‌ها بود، تا بالاخره فرح کم‌کم رام شد...»

دو هفته پس از اولین ملاقاتشان در تهران، شاه دختر جوان را برای تفریح با هواپیمای شخصی خود بر روی صحراهای کویری برد، در آنجاها به او پیشنهاد ازدواج کرد، و فرح پذیرفت.<sup>۲</sup>

داستان دیگری از آشنایی آنها که خود محمدرضا پهلوی نقل می‌کند دیدن عکسی از فرح برای اولین بار در آلبوم دخترش شهناز است.<sup>۳</sup> از دخترش خواست ترتیب ملاقاتشان را بدهد. آنها اولین صحبت‌های خود را در خانه دخترش داشتند.<sup>۴</sup>

ملکه فرح می‌گوید: «اولین باری که به من پیشنهاد ازدواج کرد، عکس‌العمل خودم را یادم نیست... نمی‌فهمیدم چه در زندگانی‌ام می‌گذرد. انگار وسط ابرها بودم... یا انگار همه چیز از قبل، سالها و سالها پیش ترتیب داده شده بود - تقدیر.

«در اولین ملاقاتمان در خانه شاهزاده شهناز من در لحظه‌های اول، هم دلهره و هم اشتیاق تازه‌ای داشتم. دلم به تپش تندی افتاده بود. اما وقتی شروع به صحبت کردیم، باز خودم بودم. و احساس می‌کردم او هم طبعاً کمی خجالتی و توی خودش است. گاهی این خجالتش بروز می‌کند - اگرچه نه در کار و توی دفتر و وظایف اداری‌اش. در موارد زندگی شخصی.

«اولین ملاقات ما به راستی برنامه‌ریزی شده بود. خواست مرا ملاقات کند،

من رفتم، مرا دید، نشستیم و حرف زدیم...»

2 - *Yorkshire Post*, 3 November 1959, quoting Marcelle Poirier from Paris.

3 - Interview with the Shah in Tehran, October 1975.

4 - *Mission*, p. 226.

«آیا همان روز اول خواستگاری کرد؟»

«نه، نه، نه! چند بار همدیگر را دیدیم. یادم نیست چند مرتبه... یک چیز را آن روزها به من گفت و بعد از ازدواجمان هم می‌گفت: از سادگی من خوشش می‌آید.»<sup>۵</sup>

فرح دیبا در ۱۵ اکتبر ۱۹۳۸ (۲۳ مهر ۱۳۱۷) در رومانی تولد یافته بود. او در حقیقت یکی از فامیلهای دور محمدرضا شاه محسوب می‌شد، گرچه پدر و مادرش مقام و اسم و رسم سلطنتی نداشتند. پدر بزرگش سفیر ایران در لاهه بود، و عمویش هم در سمت یکی از آجودانهای شاه خدمت کرده بود. پدرش وقتی فرح ده ساله بود به مرض سرطان فوت می‌کند، و بنابراین ارتباط دختر کوچک با مادرش، که بانویی فعال در فعالیتهای بهداشتی و اجتماعی بوده است، قوی‌تر می‌شود.

«من تنها بچه بودم، اما یک پسر دایی داشتم که ما با هم در یک خانه بزرگ شدیم، و برای من مثل برادر بود... مادرم همان وقتها هم اجازه می‌داد کارهایی را بکنم که این روزها برای دختر ایرانی طبیعی است اما آنوقتها نبود. مثلاً اجازه داد وارد پیشاهنگی شوم و با دخترهای دیگر به اردوگاه و این جور جاها بروم. پیشاهنگهای پسر هم بودند که آنطرف اردوگاه بودند. این نوع فعالیتهای بیست سال پیش یک چیز عادی نبود. یارفتن یک دختر تنها به پاریس برای تحصیل»<sup>۶</sup>

در پایان همان تابستان فرح دیبا به پاریس بازگشت. در ظاهر برای ادامه تحصیل، ولی در واقع برای خرید لباس و لوازم عروسی. شاه به عموی فرح دستور و توانایی مالی داده بود که از هر چه فرح خواست «دوازده تا بخرد». فرح لباس عروسی اش را به «ایوسن لوران» بزرگترین سالن مد پاریس سفارش

5 - Interview with the Empress Farah in Tehran, October 1975.

6 - *ibid.*, and *Mission*, p. 225.

داد.

در ۲۳ نوامبر ۱۹۵۹ (۲ آذر ۱۳۳۸) «نامزدی اعلیحضرت همایونی محمدرضا شاه پهلوی و دوشیزه فرح دیبا» اعلام شد و عروسی برای ۲۱ دسامبر (۳۰ آذر) تعیین گردید، دو ماه پس از تولد بیست و یک سالگی فرح. دو روز قبل از اعلام نامزدی فرح به تهران بازگشته و هم‌اکنون وجود و حرکاتش تحت کنترل مأمورین گارد سلطنتی و یک زندگی غیر واقعی بود.

شب نامزدی آنها در حقیقت دو جشن برگزار می‌شد: در آن شب، کوچکترین خواهر ناتنی شاه، شاهزاده فاطمه پهلوی نیز با تیمسار خاتمی، رئیس کل ستاد نیروی هوایی ایران عروسی می‌کرد - مردی که شاه و ملکه ثریا را در تابستان کودتای ۲۸ مرداد از ایران به عراق فرار داده بود.

فرح دیبا می‌گوید: «اگرچه می‌دانستم وارد یک زندگانی تشریفاتی و رسمی سفت و سخت می‌شوم، و مطمئن نبودم که همه مرا دوست خواهند داشت، اما سعی می‌کردم خودم باشم، نه اینکه کسی دیگر یا چیزی دیگر باشم، و فکر می‌کنم همین نجاتم داد...»

«بعدها می‌فهمیدم که کار آسانی هم نیست. اولاً ازدواج درباری بود، مراسم دربار، وارد شدن به خانواده بزرگ و نیرومندی که سنتهای خودشان را داشتند، خواهرشوهرها بودند، برادرشوهرها بودند، مادرشوهر تاج‌الملوک بود، وظیفه من بعنوان ملکه یک کشور بود... اما کم‌کم جا افتادم.»

شایعاتی که پیش از این بین تاج‌الملوک و همسرهای گذشته شاه وجود داشت، در مورد فرح پیش نیامد.

عروسی آنها، مثل زمان عروسی ثریا، مصادف با مسائل سیاسی منطقه‌ای شد. در اواسط زمستان آن سال اختلافات مرزی بین ایران و عراق بر سر پشتیبانی شاه از کردها و ادعای ژنرال عبدالقاسم رئیس حکومت عراق بر سر کنترل بیشتر شط‌العرب (اروند رود) تقریباً به درگیریهای نظامی کشید.

نیروهای دو طرف در کردستان و خوزستان به حال آماده‌باش درآمدند. شاه ماه‌عسل برنامه‌ریزی شده‌شان را به تعویق انداخت. «اولین وظیفه من کشورم است.»<sup>۷</sup> دلیل باطل شدن سفر ماه‌عسل را هم «سرماخوردگی» شاه اعلام کردند.

بعضی از تحلیل‌گران خارجی چنین اشاره می‌کنند که در این روزها نارضایتی مردم از اوضاع روزهای قبل از کودتای ۲۸ مرداد و فرار شاه نیز بدتر بود.<sup>۸</sup>

در همان ماه، دسامبر ۱۹۵۹ (آذر ۱۳۳۸)، پرزیدنت آیزنهاور رئیس‌جمهور ایالات متحد به ایران آمد. در این سفر یکی از دیپلماتهای امریکایی شاه را مردی «خوب» توصیف کرد، گرچه با این طعنه که: «؟ به قول لیو دروچر<sup>۹</sup> آدمهای «خوب» همیشه بازنده‌اند.» برخی از دیپلماتهای ایرانی مشاور شاه نیز عقیده داشتند محمدرضا پهلوی به اندازه کافی قدرت به خرج نمی‌دهد تا بطور مؤثری حکومت کند.<sup>۱۰</sup>

روابط دیپلماتی با شوروی نیز به حال متراکم و سختی درآمده بود. خروشف که اکنون رهبری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را در دست داشت، با نزدیکی روزافزون امریکا به ایران، این کشور را تهدید می‌کرد. ژنرال ارفع می‌نویسد: «جنگ سرد از سال ۱۹۵۹ (۱۳۳۸) شروع شده بود. خروشف با اشارات و اعلامیه‌های گهگاهی ترسناک ملت ایران را تهییج می‌کرد که بر ضد حکومت سلطنتی شورش کنند و آن را براندازند.»<sup>۱۱</sup>

کشور باز شروع کرده بود که به قهر مسائل مالی و کسر بودجه‌های وخیم

7 - *Newsweek*, 4 January 1960.

8 - *ibid.*

۹ - Leo Drocher: یکی از مریدان مشهور تیمهای بیسبال حرفه‌ای امریکا. - م.

10 - *Newsweek*, 4 January 1960.

11 - Hassan Arfa, *Under Five Shahs* (John Murray, London 1964), p. 427.

فرو رود. «برنامه هفت ساله» شاه که قرار بود ایران را تا سال ۱۹۶۶ (۱۳۴۵) بصورت یک «دولت ثابت» درآورد، از آرمان به دور به نظر می‌رسید، گرچه برخی از موفقیت‌های اجتماعی صورت گرفته بود: اعتیاد به تریاک و شیوع مالاریا دو مورد بسیار خطرناک و قتال برای کشور، از اوایل سلطنت محمدرضا پهلوی بود، اکنون تقریباً ریشه کن شده بود.<sup>۱۲</sup> بنادر جدید و سدهای جدید نیز علائمی از اعتماد به توسعه محسوب می‌شدند.

در ۱۳ اکتبر ۱۹۶۰ (۹ آبان ۱۳۳۹) ملکه فرح، ده ماه پس از عروسی، پسری به دنیا آورد: رضا پهلوی. فرح می‌گوید: «فکر می‌کنم وقتی شنید بچه پسر به دنیا آمده خوشحال شد.»

آینده دودمان پهلوی و دولت و کشور دیگر ظاهراً در خطر نبود. محمدرضا پهلوی نیز باطناً ناگهان حس اعتماد و قدرت تازه‌ای یافت. در ماه مه ۱۹۶۱ (اردیبهشت ۱۳۴۰) شاه مجلس را منحل ساخت، برنامه اصلاحات گذشته را نیز لغو کرد، منجمله اصلاحات ارضی راه و سیستم «حکومت براساس حکم شاه» را شیوه اجرای امور کشور قرار داد.

بدین ترتیب اوایل دهه ۱۹۶۰ (دهه ۱۳۴۰) نیز همانطور که پیش از این گفته شد، دوران شورش‌های دانشگاهی، و بخصوص مخالفت‌های شدید روحانیون و مراکز تعلیمات مذهبی گشت. شاه هنگام سفری به ایالات متحد آمریکا در واشینگتن در مصاحبه‌ای با خبرنگاران با خشم گفت که این شغل مقام سلطنت به من چیزی جز دردسر نداده است.<sup>۱۳</sup> و در جای دیگری با دل‌تنگی گفت: «من هنوز عاشق ثریا هستم، مجبور بودم زندگی خصوصی‌ام را بخاطر منافع مملکت فدا کنم.»<sup>۱۴</sup>

12 - *Newsweek*, 4 January 1960.

13 - *Newsweek*, 23 April 1962.

14 - *Daily Herald*, 4 July 1958.

وقتی از او پرسیده شد که آیا بالاخره به یک ازدواج خوب و خوش رسیده است، گفت: «فکر می‌کنم. بلاشک، برای اینکه باید ببینید از یک ازدواج چه می‌خواهید. عشق، البته، و همچنین این احساس که خانه و خانواده‌ای دارید. یار همنشینی که شما را می‌فهمد، و شریک غمهای شما، دردهای شما، و خوشیهای شماست... اما علاوه بر دختر اولم شهناز، یک پسر و یک دختر کوچولو داریم، که خیلی دوستشان داریم، و از آنها لذت می‌بریم.»<sup>۱۵</sup>

مردم عادی از ملکه فرح خوششان می‌آید چون بانوی نیکوکاری است. همانطور که صد و پنجاه سال پیش یکی از همسران فتحعلی شاه «ملکه شیراز» که هر دو سال یک بار به تهران می‌آمد، و به نوشته دیپلمات انگلیسی جیمز موریر (James Morier) در آن روزهای ظلم و خشونت زیاد دربار، «این بانو از شهرت نیکوکاری خیرات و بخشش خوبی برخوردار بود.»<sup>۱۶</sup>

شاه و فرح بزودی درک کردند که «ملکه» نیز باید در کارهای خیریه کشور سهم مؤثری داشته باشد. این وظیفه مورد علاقه شدید فرح قرار گرفت، و در چند سال آینده او نه تنها بیشتر مؤسسات خیریه را زیر سرپرستی خود داشت، بلکه فعالیتهای هنری را نیز توسعه داد. بطوری که تماس او با مردم عادی بسیار نزدیک و خوب بود - کاری که محمدرضا پهلوی جرأتش را نمی‌کرد. شاه که به عظمت مقام خود توجه می‌کرد، خود را به مرور، طی این سالها هر چه بیشتر از مردم کنار می‌کشید. بنابر اشاره موریر در زمان فتحعلی شاه قاجار، شاهان ایران معتقد بودند «هرچه آنها بیشتر به مردم خوبی کنند، در نظر آنها خوارتر می‌شوند.»<sup>۱۷</sup> هرچه محمدرضا بیشتر خود را کنار می‌کشید و از مردم عادی

15 - *Sunday Express*, 7 March 1965.

16 - James Morier, *A Journey through Persia, Armenia and Asia Minor to Constantinople in the Years 1808 and 1809* (London 1812), p. 154.

17 - *ibid.*, p. 154.

مخفی نگه می داشت، فرح بیشتر خود را به آنان نزدیک نگه می داشت، بطوری که تضاد برخورد آن دو با ملت بارزتر می شد. بمناسبت تولد ولیعهد، شاه دو روز تعطیلی رسمی اعلام کرد و ۲۰٪ تخفیف در مالیاتها، و در حدود صد زندانی را مورد عفو قرار داد. اندکی پیش از تولد دومین فرزندشان فرحناز، ۱۲ مارس ۱۹۶۳ (۲۲ اسفند ۱۳۴۱) ملکه تقاضای عفو ۱۴۷۵۰ زندانی را از شاه نمود، بیشترشان زندانی سیاسی، شاه فرمان این عفو را در روز تولد فرحناز صادر کرد. شاه همچنین به خواسته فرح، زندانیان مربوط به «توطئه کاخ مرمر» را نیز بخشید. شاه بعدها می گوید: «ملکه از من خواست سردهسته توطئه گران را نیز ببخشم. وقتی منصوره را نزد ما آوردند، مرد ضعیف و بدبخت و شکسته ای به نظر می رسید. من به طرف ملکه نگاه کردم، و با دیدن حس ترحم در چشمان او، گفتم مردک را آزاد کنند.»<sup>۱۸</sup>

تاج الملوک در مقابل رضاشاه مقاومت می کرد و فرح در مقابل محمدرضا شاه.

از شاه پرسیدم: «شما در یک همسر عادی چه کیفیتی را بیش از هر چیز لازم می دانید، و در درجه دوم در یک ملکه؟»  
 «فهم و دانش، صبر و بردباری، و کمال بلوغ... حالا امکان دارد که من دارم ملکه بودن را از زن بودن برتر نشان می دهم... اما بطور کلی یک چیز مشترک را که همه دارند این است که باید «آنچه اول از آنها می شنوید باور نکنید...»

«اگر زن از مرد فهمیده تر بود چه؟»

«این عملی نیست، در ازدواج عادی ممکن است عملی باشد، اما در امور

سلطنت قابل بحث است. اصلاً چطور ممکن است که یک زن فهمیده تحمل کند که با یک مرد نفهم زندگی کند؟ رحم و شفقت هم کافی نیست. مرد باید چیزی داشته باشد که زن به آن افتخار کند.»

«آیا فکر می‌کنید وظیفهٔ ملکه بودن امکان بعضی از خوشیها و لذایذ را از او گرفته است؟»

«اوه، فکر می‌کنم، بله. البته ما با هم مسافرت‌هایی می‌رویم... اما او کار زیادی هم می‌کند، کارهای بسیار زیاد، شاید هم زیاده از حد.»

«شما در سال دو ماه تعطیلی دارید و به سویس مسافرت می‌کنید؟»

«شاید کمی بیشتر... اما آنها همه‌اش هم تعطیلی و بیکاری نیست. من معمولاً روزها سه یا چهار ساعت کار می‌کنم. اما ایشان بیشتر، اصلاً خیلی زیاد کار می‌کند.»<sup>۱۹</sup>

این سخنان، با حرف‌هایی که دو سه سال قبل شاه به اوریانا فالاجی، خبرنگار زبدهٔ ایتالیایی در بارهٔ زنها گفته بود، فرق دارد:

«زنها... بگذارید اینطور بگویم، من آنها را دست کم نمی‌گیرم، ولی اگر بگویم آنها مرا تحت تأثیر و نفوذ خود قرار داده‌اند، درست نگفته‌ام. هیچ‌کس نمی‌تواند مرا تحت نفوذ خود قرار دهد، هیچ‌کس، و زنها کمتر. در زندگی یک مرد زن وقتی مهم است که زیبا و پرلطف باشد و بتواند همیشه مؤنث باقی بماند. مثلاً این موضوع آزادی زنها و از این حرفها، اینها واقعاً چه معنی دارد؟ شما چه می‌خواهید؟ می‌گویید تساوی؟ واقعاً! من قصد ندارم که خشن و خشک باشم، اما شما می‌توانید در چشم قانون و مقررات با مرد مساوی باشید، اما نه در —



خیلی معذرت می‌خواهم - نه در توانایی و قدرت... شما هیچوقت یک میکمل آنژ یا باخ نداشتید - نه حتی یک آشپز خوب. وقتی زنها در قدرت هستند طبعشان خشن‌تر و سخت‌تر از مردان است. مثلاً کاترین دوم دیسی، کاترین کبیر روسیه، یا الیزابت اول ملکه انگلستان، حالا لوکرس بورژیا که شب و روز با زهر و جادو و خیانت زندگی می‌کرد به کنار... شما نقشه کش و ابلیسی هستید، همه‌تان»<sup>۲۰</sup>

از شاه پرسیدم آیا آن مصاحبه (با فالاجی) صحیح گزارش شده بود؟ گفت: «اه... من بیشتر آن حرفها را زدم، اما او جوری گزارش کرد که - انگشت سبابه‌اش را در هوا چرخ داد. گفتم: «که به شما سوزن بزند» گفت: «بله، کلمه خوبی به کار بردید»<sup>۲۱</sup>.

پیش از استیلای عرب بر ایران و ترویج دین اسلام در این کشور، دو زن (در سلسله هخامنشیان در اوایل قرن هفتم میلادی) به پادشاهی رسیده بودند، ولی این دیگر هرگز اتفاق نیفتاده است. محمدرضا پهلوی می‌گوید: «پادشاهان ایران همواره در آن واحد چند همسر داشته‌اند، به استثناء من. فتحعلی‌شاه قاجار وقتی مرد بکصد و پنجاه زن در حرم خود داشت. آخرهای عمر خواجه‌اش «آقا بهرام» را مثل بالش پشت سر خود می‌گذاشت و پاهایش را روی دامن ملکه «تاج‌الدوله» سوگلی‌اش می‌گذاشت و مثلاً وسط دردهایی که بخاطر مرضش داشت کیف می‌کرد...»

محمدرضا شاه در نظر دارد که سلطنت را در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) به ولیعهدش رضا واگذار کند، و خودش بعنوان مشاور در کنار پسر بماند، همانطور که پدرش آرزو داشت و هرگز موفق نشد! اما با ترس از اینکه مبادا

20 - Oriana Fallaci, *New Republic*, December 1973.

21 - Interview with the Shah, October 1975.

قبل از اینکه ولیعهد به سن بیست سالگی برسد، اتفاق غیرمنتظره‌ای رخ دهد — شاه همچنین فرار گذاشته بود که در این مورد ملکه فرح بعنوان نیابت سلطنت مشغول به کار شود. به عبارت دیگر، تمام آینده بطور دقیق و اساسی طرح ریزی شده است. می‌پرسم:

«آیا ترجیح نمی‌دادید به جای دو پسر و دو دختر، چهار پسر داشتید؟»  
 «چهار پسر؟ نه، نه. نمی‌دانم چرا همه خیال می‌کنند من با زنها بدم... این واقعیت ندارد. این تقصیر چاپ آن مصاحبه اورینا فالانچی است.»  
 «آیا فکر می‌کنید خوشبختی شما بخاطر داشتن یک زندگی خانوادگی خوب و مسرت بخش است؟»

«تأثیر دارد، تأثیر دارد.»

«آیا هنوز هم زیاد فیلم سینمایی تماشا می‌کنید؟»

«بله.»

«می‌گویند سانسور زیاد است. شنیدم فیلم آخرین تانگو در پاریس را اجازه نمایش ندادند؟»

«الآن سانسور کمتر شده. و کمتر و کمتر می‌شود. اما من فکر نمی‌کنم بعضی از فیلمها را باید در سینماهای عمومی نشان داد.»

«چه کسی تصمیم می‌گیرد؟»

«یک هیأت هست.»

«آیا شما هم با نظر هیأت موافق هستید؟»

«در خانواده ما! البته که نه.»

«شما آخرین تانگو در پاریس را دیده‌اید؟»

«اوه، بله. من دیده‌ام.»

«نظرتان چیست؟...»

«چیز داغی نیست. از این فیلمهای پورنوگرافی و سکسی یکی شان را که

ببینید همه را دیده‌اید.»

«داستان یک مرد مأیوس هم هست، فکر نمی‌کنید؟ حال احتضاری که او

دارد؟»

«اوه، بله. می‌شود اینطور توجیهش کرد.»

«اخیراً چه فیلمهایی دیده‌اید؟»

«من شخصاً رمانهای بزرگ را دوست دارم که از روی آنها فیلم می‌سازند.

فیلمهای «وسترن» را هم دوست دارم. اما این روزها تمام فیلمها باید یکی دو تا

صحنه سکسی هم داشته باشند. و خیلی هم خون و خونریزی و خشونت.

خیلی خون. همه جا باید خون باشد.»

«البته تصور می‌کنم شما مواظب بچه‌ها هستید که چه فیلمهایی را

می‌بینند؟»

«نه بخصوص. دنیای تازه‌ای است و آنها باید بدانند کجا هستند و در این

دنیا چه چیزهایی وجود دارد.»

«و شنیده‌ام همه همین جا در تهران به مدرسه می‌روند. چه ترتیبی

داده‌اید؟»

«ما در کاخ یک مدرسه داریم. بقیه بچه‌ها به اینجا می‌آیند. بچه‌های خوب

و درسخوان بقیه مدارس دست‌چین می‌شوند. و بیشترشان با دخترها و

پسرهای همسن و سال خود آشنا می‌شوند، و من فکر می‌کنم آموزگاران با

همه یکسان رفتار می‌کنند. این چیزی است که ما می‌خواهیم و آنها خودشان

هم می‌خواهند - خود بچه‌ها. فکر می‌کنم تحصیلات خوب و سالمی دارند.»

«آیا ملکه گاهی احساس نمی‌کند که مایل است چیزی را توصیه و تجویز

کند - یا این همیشه کار شماست؟»

«ایشان مطلقاً آزادند که هر چه در فکرشان هست به من بگویند - و

معمولاً هم می‌گویند.»

«ایشان منتقد خوبی هستند، درست است؟»

«ایشان می‌توانند گاهی خیلی تند و حرارتی هم باشند، خیلی هم کارهای منتقد‌های ما را پیگیری می‌کنند. اما روی هم رفته خواست و جوّ سالمی داریم. فکر می‌کنم. گاهی من مجبورم تلاش کنم و او را متقاعد به کار یا موضوعی بکنم.» سکوت اندک طولانی.

«ولی گاهی هم ایشان پیش می‌برند؟»

«گاهی اوقات بله. اغلب بله.»<sup>۲۲</sup>

شاهان قبلی ایران اگر یک کدامشان چنین حرفی را می‌زدند، نابود می‌شدند. یا اگر کسی می‌فهمید که نشسته‌اند با یک خبرنگار مسیحی زن درددل کرده‌اند.

## فصل ۲۲

### زندگی ملکه فرح

پس از هفده سال ملکه بودن در جامعهٔ پرنشیب و فرازی مثل ایران، فرح پهلوی این روزها آن دختر ساده‌ای نیست که با شاه محمدرضا پهلوی ازدواج کرد. با اینهمه، هنوز گرمی و نیروی ارادهٔ خود را در لفاف ظاهر پرزرق و برق سلطنت حفظ می‌کند.

بطور سنتی، زنهای ایرانی در صورت‌شان «گیرایی و دلربایی» دارند که آن را «نمک» گفته‌اند - ملاحظت، که دومین حُسن و زیبایی و تکامل زنانگی آنهاست. حُسن اول دو چشم سیاه است، زیر دو کمند ابروان پرپشت و هلال مانند.<sup>۱</sup> ملکه ایران که اکنون دارای چهار فرزند است - صاحب صورت رنگپریده‌ای زیر موهایی به رنگ سرخ است.<sup>۲</sup> با چشمانی که با انسان حرف می‌زنند.

در زندگی خصوصی و در ملاعام او دو چهرهٔ متفاوت دارد: در موقعیتهای رسمی و تشریفاتی، گونه‌هایی تورفته و تکبرآمیز دارد، با صبر و

1 - James Morier, *A Journey through Persia...* (London 1812), p. 39.

2 - Crown Prince Reza (b.1960), Princess Farahnaz (b.1963), Prince Ali Reza (b.1966 and named after the Shah's dead brother), and Princess Leila (b. 1970).

حوصله به نطتهای طولانی (شوهرش) یا اشخاص دیگر گوش می‌کند، و قیافه‌اش ورزشکارانه اما خالی است... در خلوت صورت ملکه زنده و پر آب و تاب است، و مدام در حال تغییر. به گفته خبرنگار ایتالیایی، پیتر و آنیگونی: «او می‌تواند زیبا باشد، و می‌تواند زشت باشد، و هر دو هم هست.»<sup>۳</sup>

او در دفترش بیش از چهل کارمند دارد، و از ضیافتها و مجالس تشریفاتی گذشته، روزانه هفت ساعت به کارهای اداری خود مشغول است. آسان نیست. می‌گوید: «زندگی یک ملکه یک زندگی عادی نیست. در کاری که من دارم مشکل‌ترین چیز آن است که آدم بخواهد یا سعی کند خودش باشد، و از محدوده «قفس طلایی» خارج شود.»<sup>۴</sup> علائق شخصی‌اش فراموش شده‌اند. «اگر سعی کنم یک رمان بخوانم، احساس گناه می‌کنم.»<sup>۵</sup> اما عقاید و آرمانهایش برای عدالت اجتماعی نه. «به یک نفر پول هدیه کردن کمک اولیه است، اما به ندرت اتفاق می‌افتد که درمان‌هایی باشد.»<sup>۶</sup> مسئولیت‌های زندگی به او بسیار چیزها آموخته است، و برای سن خود تقریباً زیاده از حد فهمیده است. می‌گوید: «باید به خودمان درس بدهیم، باید در زندگی یک فلسفه داشته باشیم. فقط در باره خودم حرف نمی‌زنم، منظور هر کسی است که می‌خواهد راه خودش را برود... آسان هم نیست. باید کشور ایران را فهمید و مسائلش را تشخیص داد. البته مبارزه جالبی است، و نومی‌دینها و یاسهایش را هم دارد.

«من دوست دارم کمتر حساس باشم. مقصودم این نیست که مثل کوه سنت و سخت باشم و تکان نخورم، اما تا حدودی که رنج ندهد. برای من هر

3 - *Sunday Times Colour Magazine*, 17 November 1968.

4 - *Daily Express*, 28 January 1974.

5 - *Daily Mail*, 15 October 1960.

6 - *Daily Express*, 28 January 1974.